

## نخستین ترجمه

### هوشمند دهقان

وقتی می‌خواستم اولین کتابم را ترجمه کنم، در اینترنت به دنبال کتابی گشتم که، به عنوان نخستین ترجمه، فراخور حال باشد. در ضمن جستجو به کتابی برخوردیم با عنوان *The Ishraqi Philosophy of Jalal al-Din Rumi*. نویسنده، پرفسور ایرج بشیری، استاد تاریخ دانشگاه مینه‌سوتا بود. کتاب مختصری بود. هفتاد، هشتاد صفحه بیشتر نمی‌شد. موضوعش هم مولانا و عرفان شرقی بود. بنده هم چون از جوانی به آثار عرفانی علاقمند بودم و مطالعاتی در این باب داشتم، با خود گفتم چه از این بهتر، حجمش کم است، موضوعش هم که آشناست و هر جا در ترجمه کم بیاورم مطالعات و دانستنی‌های سابقم به دادم خواهد رسید. لذا کمر به ترجمه کتاب بستم. البته پیش از دست به کار شدن، فضای مجازی و کتابخانه‌ها را گشتم به چند کتابفروشی در خیابان انقلاب زنگ زدیم و با آنها هم مشورت کردم. خلاصه خیالم راحت شد که کتاب ترجمه نشده است.

ده صفحه‌ای از کتاب را که به فارسی برگرداندم ذوق کردم؛ دیدم می‌شود ترجمه‌اش کرد. بیست صفحه ترجمه کردم. با خود گفتم وقتش رسیده که برای نویسنده بفرستم و ضمن کسب اجازه، نظرشان را جویا شوم. بعد منصرف شدم؛ با خود گفتم هنوز زود است. نصف کتاب را ترجمه کردم، گفتم حالا دیگر باید بفرستم ولی باز هم پشیمان شدم. دلیلش این بود که می‌خواستم هنرم بیشتر معلوم شود و احتمال مقبول افتادنش بالا برود! *القصة يك روز* به خود آمدم دیدم ترجمه کتاب به سر رسیده. با اشتیاق سراغ فضای مجازی رفتم و به هر زحمتی بود نشانی ایمیل پرفسور بشیری را یافتم. به ضمیمه متن ترجمه، نامه‌ای نوشتم و کسب اجازه کردم و برای استاد دانشگاه مینه‌سوتا فرستادم. از فردایش سحرخیز شدم و هر روز، اگر نگوییم

هر ساعت، صندوق ایمیل را نگاه می‌کردم ولی خبری نبود که نبود. یکی دو هفته - ای گذشت تا این که يك روز صبح یکباره از فرط خوشحالی فریاد کشیدم و همسرم را صدا زدم. نام ایرج بشیری در ستون نامه‌های رسیده دیده می‌شد. با خوشحالی نامه را باز کردم. چند سطر اول را با شور و شغفی مضاعف خواندم: «... ترجمه شما ترجمه بسیار خوبی است... ولی... این نوشتار در اصل به سه زبان تاجیکی و انگلیسی و فارسی نوشته و چاپ شده است (!) در ایران هم به زبان فارسی توسط انتشارات میترا چاپ شده (۱۳۸۹) و حق چاپ مجدد نیز با آنهاست. ای کاش شما قبل از اقدام به ترجمه با من تماس گرفته بودید...»

دنیا بر سرم خراب شد. در يك لحظه، نتیجه یکی دو ماه تلاش هیجان‌انگیزم دود شد و به هوا رفت. شگفتا که کتاب را ناشری در تهران منتشر کرده بود ولی کسی از آن خبر نداشت.

با این حال از سر ناکامی خودم را دلداری دادم و وسوسه شدم کتاب را به هر قیمتی هست چاپ کنم و نتیجه زحمتم را به جایی برسانم. بعد با خود گفتم عاقل باش؛ بور می‌شوی! ترجمه‌ات نمونه کلاسیک «زیره به کرمان بردن!» می‌شود. بالاخره منصرف شدم ولی آن شب تا صبح خواب به چشمم نیامد. صبح که شد بارقه‌ امید در دلم روشن شد. با خود گفتم استاد دانشگاه مینه‌سوتا، که به چند زبان تسلط دارد ترجمه تو را پسندیده، چرا مایوس هستی؟ یکباره ابرهای تیره ناامیدی پراکنده شد و از همان روز کار ترجمه را از نو شروع کردم و ماحصلش اولین ترجمه‌ام شد که ختم به خیر شد و به چاپ رسید.